



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای 199 تا 244

✽ فصلهای اضافی از فصل 245 تا 252

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل 202

هدایت مسیر،

چهار خدای آسمانی

تبدیل به

شمشیر می شوند.

اگر آنها اجازه میدادند آن اشباح خشمگین بیرون بروند آیا سومین موج بیماری صورت انسانی دنیا را فرا نمیگرفت!؟

شیه لیان با صدای بلندی گفت: «باید یه راهی پیدا کنیم تا جلوشونو بگیریم!»
آن پایین روی شانه مجسمه، موچینگ با ردای سیاهش و موهایی که در باد پریشان شده بودند با حالتی ژولیده گفت: «چطور میتونیم همچین کاری بکنیم!؟»

مجسمه غول آسا متوقف شد و ابرهائی از خاک و شن برخاست.

«همگی نفستون رو نگهدارین!»

آن دودهای سیاه مواج به آنها رسیده بودند؛ مجسمه سنگی غول آسا دستش را بالا برد و ضربه ای زد. باد ناشی از آن ضربه آسمان و زمین را به لرزه انداخت اگر این ضربه اش به زمین برخورد میکرد میتواندست درختانی با ریشه چند صد ساله را از جای خودشان برگند. هرچند آنجا بخشهایی شکسته شدند و البته دیگر بخشها که از جا کنده شده و از بین رفته بودند.

شیه لیان که نمیتوانست این منظره را تحمل کند گفت: «کاش فقط یه شمشیر اینجا بود!»

هواچنگ که انگار میتواندست فکرش را بخواند گفت: «گاگا، یه راهی هست که بتونی شمشیر داشته باشی!»



شیه لیان با خوشحالی گفت: «چطوری؟!»

«خب واسه این باید ببینیم دوستان آسمانی تو حاضرن همکاری کنن یا نه ...»

فنگشین گفت: «اگه یه راهی داری بگو انقدر واسه اون چاپلوسی نکن!»

شیه لیان کم و بیش می توانست حدسش را بزند هرچند گفت: «داری میگی،

ژنرال پی و بقیه همکاری کنن و باهم تبدیل بشن به یه شمشیر؟!»

«درسته!» هواچنگ گفت: «قدرت خدایان آسمانی داخل کوه تونگلو کاملاً

محدود میشه ... ولی اینجا چند تا خدای جنگ داریم ... اگه هر چهارتاشون تبدیل

به یک بدن معنوی بشن و باهم حمله کنن قدرتشون قابل توجهه!»

پی مینگ اولین نفری بود که جواب داد: «به نظر من این ایده شدنیه!»

موچینگ اما با تردید گفت: «واقعاً؟ اینجا چند تا خدای جنگ هست؟ سه تا

درسته؟»

قدرتهای پی سو و یین یو کاملاً از بین رفته بود ارباب باران هم خدای جنگ

نبود پس تنها کسانی که میتوانستند همراهی کنند پی مینگ ، فنگشین و

موچینگ بودند.

پی مینگ جواب داد: «نه ما چهار نفریم چی یینگ هم اینجاست!»

«هاه!?!»





بین یو کمی مردد ماند بعد با یک دستش گوذی را نگهداشته و یک عروسک داروما را بیرون انداخت. در نهایت شگفتی پیش از اینکه مهر باز شود عروسک داروما شروع به جیغ و داد کرد چنان سر و صدایی راه انداخت که گوش همه را کر کرده بود. بخاطر آن صدای گوشخراش همه گوشه‌هایشان را گرفتند.

بین یو با عجله آن را مهر کرده و یک عروسک دیگر را بیرون آورد سپس مضطربانه توضیح داد: «خیلی متاسفم، من اشتباهی برداشتم!! اون شب سبز چیرونک بود ... این یکی درسته الان!»

بعد عروسک داروما را به هوا انداخت و دود سرخی منفجر شد. ظاهر مرد جوانی در میان دودها پیدا شد و او غلت زنان پایین می آمد.

مجسمه غول آسا دستش را بالا آورده و او را گرفت مرد جوان جستی زد و در کف دست او فرود آمد. موهای فرفری و خونین خود را خاراند بالا را نگاه کرد وقتی گروهی مردم را جلوی خود دید کاملاً گیج شد. بین یو سریع پشت یکی از حاضران پنهان شد ولی چوان ییژن خیلی زود او را یافت.

از جا پرید و فریاد زد: «برادر بزرگ!!!»

« »

در یک آن چوان ییژن، تلپ تلپ کنان پیش آمد. بین یو چنان حالتی به خود گرفته بود انگار سردرد شدیدی دارد: او بیشتر از سه روز و سه شب به جیغ و



فریادهای چیرونگ گوش داده بود اما نمیتوانست یک کلمه از چوان ییژن را تحمل کند.

خوشبختانه پی مینگ، چوان ییژن را قاپید: «بیا بیا بیا...وقته کاره، چی یینگ! تجدید دیدارو بزار برا وقتی کارمون تموم شد!»

چوان ییژن عمیقا گیج شده بود، بعلاوه که نسبت به پی مینگ جبهه میگرفت و آماده بود با مشتش به صورت او بکوبد اما وقتی بالا را نگاه کرد و شیه لیان را دید دستانش را دعاگونه به سوی او گرفته و چهره ای ملتمسانه داشت.

«خواهش میکنم و ممنونم چی یینگ!»

«.....»

درحالیکه او هیچ چیزی نمیفهمید موهایش را خاراند و به گروه ملحق شد. برای موچینگ شمشیر یک خدای جنگ دیگر شدن اصلا یک گزینه نبود اما الان که مجبور بودند چهار نفری در یک گروه بایستند و اینکار را انجام دهند نمیتوانست بگوید -آه من نمیتونم- پس ساکت ماند.

بدین صورت در کف دست آن مجسمه الهی چهار نفر به خط شدند. پی مینگ، فنگشین، چوان ییژن و موچینگ...

هواچنگ از روی ایوان مجسمه^۱ نگاهی انداخت و ابروهای خود را چین داد و

منظورش تاج مجسمه س^۱

پرسید: «اون دوتای آخری نباید برعکس باشن!؟»

منطقاً پی مینگ باید جلو می ایستاد بعد فنگشین و موچینگ و در آخر چوان ییژن ولی قدرتهای چوان ییژن ثبات کافی نداشتند پس اگر او در میانه شمشیر قرار میگرفت ممکن بود از جا بپرد و پرخاشگرانه و سرخود حرکت کند.

شیه لیان درحالیکه عرق روی صورتش را پاک میکرد گفت: «نه نمیشه!! فنگشین و موچینگ اصلاً نباید کنار هم باشن چون وسط نبرد ممکنه با هم درگیر بشن پس یه نفر باید بینشون باشه که اونا رو از هم جدا کنه!»

با شنیدن این حرف هواچنگ ابروهایش را بالا برد، چهره اش جوری بود که انگار میگفت: «خو/هش میکنم بزار همدیگه رو تیکه پاره کنن/این خیلی خوبه!» وقتی دوباره پایین را نگاه کردند. نور معنوی از آن چهار بدن ساطع شده، بیشتر و بیشتر موج گرفت و بالا رفت بعد پخش شد و به یک شکل درآمد. بالاخره آنها تبدیل به شمشیری با نور معنوی شده بودند.^۲

لحظه ای که شمشیر شکل گرفت مجسمه سنگی آن را به هوا انداخت دستش را دراز کرد و دوباره آن را گرفت. با آن شمشیر تیز در دستش شیه لیان به سان یک ببر بالدار شده بود که قدرتی بی اندازه داشت سپس شمشیر را چرخاند.

آن اشباح سرگردان با دودهای سیاه، وقتی با این شمشیر نورانی مورد حمله قرار

بچه ها دقت کنید منظور استفاده از بدن معنویه... خدایان میتونن با بدن معنوی اینکارو بکنن ولی جسم فرق داره^۲



گرفتند متوقف شده و جیغ های گوشخراش سردادند. شمشیر شیه لیان مانند یک گل وحشی به حرکت درآمد و بخاطر آن پیروزی اولیه آنها را دنبال کرد با هر ضربه میلیونها شب را از بین می برد و پراکنده میساخت شبیه بادهای طوفان را که ابرهای سیاه را از هم جدا میکنند هر جا که تیغه شمشیرش می چرخید آتشی در آسمان می درخشید، منظره ای بی اندازه زیبا و درخشان بود.

تمام هیولاها و شیاطین آن پایین از دیدن این منظره حیرت کرده بودند و زمانی که چکمه های هزار تنی آن مجسمه سنگی غول آسا تلپ تلپ کنان به سمتشان می آمد بیاد آوردند که فرار کنند. شیه لیان کاملاً جذب این حملات و ضربه ها شده بود و ناگهان مجسمه سنگی یه قدمش لغزید انگار داشت به سمت جلو می افتاد شیه لیان با عجله از شمشیرش استفاد کرد آن را بر زمین قرار داد تا جلوی سقوطش را گرفته و او را محکم نگهدارد.

خدایان جنگ که به شکل شمشیر درآمد بودند پرسیدند: «اعلی حضرت، چه خبر شده؟!»

«بجنگید!!! دوباره دارن جمع میشن!»

شیه لیان که مدتی طولانی کنترل مجسمه را بدست گرفته بود شدیداً خسته به نظر میرسید، سر و صورتش کاملاً عرق کرده و ذهنش درهم بود: «چیزی نیست فقط....»



فقط تمام قدرت معنوی که قرض گرفته را سوزانده بود!

سرش را به تندی تکان داد هواچنگ تنها چند سانت با او فاصله داشت و پشت سرش ایستاده بود انگار او میخواست شیه لیان را نگهدارد ولی شیه لیان بی خیال تمام آدمهای آنجا شد و یکراست جلو رفت.

به سمتش پرید و صورت او را میان دستان خود گرفت کمی روی نوک پا بلند شد، چشمانش را بست و لبهایش را به لبان او فشرد.

فنگشین: «.....»

موچینگ: «.....»

چوان ییژن: «؟؟؟»

پی مینگ: «اوه نه!!»

تنها همینطور نگهداشتن صورت هواچنگ کافی نبود، از آنجا که راه دیگری نداشتند شیه لیان فکر کرد باید نیروی بیشتری را از او بگیرد پس دستانش را دور گردن او حلقه کرده و بوسه اش را عمیق تر نمود. تمام خستگی کمی قبل از تنش رفت، بدنش دوباره پر از نیروی معنوی شده بود.

هرچند شمشیر نورانی معنوی که در دست مجسمه سنگی بود ان پایین شلوغش کرده و سر و صدا راه انداخته بود...

فنگشین شو که شده و گفت: «این چیه؟؟؟ شما دوتا دارین چیکار میکنین؟؟؟»
سرورم؟؟؟؟»

شیه لیان به سرفه افتاد و بعد توانست از هواچنگ جدا شود، جرات نمیکرد پایین
را نگاه کند. رو به آسمان فریاد میزد: «ا-انرژی معنوی قرض میگیرم!!! من فقط دارم
انرژی معنوی قرض میگیرم!!! کاملاً طبیعیه!!!»

موچینگ نیز کاملاً خشکش زده بود: «واسه قرض گرفتن انرژی معنوی لازمه اینکارو
بکنی؟؟؟ فقط دستاتون رو بر زمین بهم بس نیست؟!»

شیه لیان که نمیدانست چه جوابی باید بدهد همینطور داد و فریاد میکرد: «
هاهاهاهاها، مچمو گرفتین!!! فقط انرژی معنوی قرض نمیگیرم!!! هاهاهاهاها...»
هواچنگ که او را دید با صدای بلندی خندید. بعد دستانش را روی صورت شیه
لیان قرار داد به سمت او خم شد پیشانیش را بوسید و مهربانانه گفت: «استرسی
نشو گاگا!»

« »

بعد از آن حالت عجیب و غریب، شیه لیان به حالت نرمال برگشت. وانمود میکرد
صدای فنگشین و موچینگ را نمیشنود با چهره ای جدی دوباره با دستانش
مُهری ایجاد نمود. مجسمه سنگی شمشیر نورانش را از زمین برداشت و مانند



ایزدی خستگی ناپذیر به سمت اشباح خیز برداشت و آنها را هم پاره میکرد.

چوان بیژن که حسی سرشار از ترس و احترام داشت گفت: «پس اون قرض گرفتن انرژی بود واقعا!!!! یهو چقدر قوی شد!!!»

موچینگ که دیگر طاقت نداشت گفت: «چرنده!!! تو چی میدونی» ولی بعد انگار فکر کرد نیازی نیست چنین موضوعی را به مردی که شبیه بچه ها بود توضیح بدهد پس لحنش را عوض کرد و با حالتی زورکی گفت: «بله درسته!!! این قرض گرفتن انرژی معنوی محسوب میشه!»

پی مینگ از ته دل می خندید: «آره درسته ولی تو هیچ وقت اینطوری انرژی قرض نکن فهمیدی چی بینگ!؟»

فنگشین با شگفتی گفت: «شماها چه مرگتونه؟؟؟؟ نکنه واقعا باورش کردین؟!!!»

هرچند آن اشباح سرگردان تمام پهنه آسمان را فرا گرفته بودند. هیچ توری نبود که بتواند همه شان را گیر بیاندازد با این اوصاف وقتی قدرت این مجسمه الهی را میدیدند، پا به فرار میگذاشتند، دمشان را روی کولشان گذاشته و دور تر می ایستادند شبیه بچه وزغ هایی میشدند که صورتهایی انسانی داشتند.

شیه لیان فریاد زد: «برین دنبالشون!»

اما هنوز چند قدمی پیش نرفته بودند که مجسمه به سمتی خم شد و بدون هیچ هشدار قبلی بر زمین سقوط کرد.



همین الان انرژی معنوی به او اهدا شده بود شیه لیان در عالی ترین حالت قرار داشت پس دلیلی نداشت این اتفاق رخ بدهد. بعد درست در موقعی که چیزی نمانده بود کاملاً بیفتند، شیه لیان پایین را نگاه کرد و متوجه شد روی پای مجسمه الهی یک سوراخ بزرگ قرار دارد و از زخمش سنگهایی که درون مجسمه قرار داشتند بیرون میزدند.

هیكل مردی سفیدپوش آن پایین دیده میشد او با سستی پیدایش شد و خیلی زود بعد از انجام آنکار ناپدید شد مانند یک شبح، بدون اینکه هیچ اثری از خود بجای بگذارد - او سفید بی چهره بود!

او با دست خالی پای مجسمه الهی شیه لیان را شکسته بود.

مجسمه سنگی با صدای بلندی در حال سقوط بود. خوشبختانه آدمهای معمولی مجسمه را هدایت نمیکردند، پس خیلی سریع واکنش نشان دادند از آنجا پریدند و در آرامش پایین آمدند.

شیه لیان و هواچنگ روی سینه مجسمه فرود آمدند، شیه لیان سعی کرد به او فرمان ایستادن بدهد، مجسمه همه تلاشش را میکرد ولی تنها میتوانست روی زمین بخزد به آرامی به خود می لولید و ظاهری رقت انگیز گرفته بود.

درون طلسم شمشیر، موچینگ پرسید: «اوضاع چطوریه؟ میتونه وایسه؟!»

چوان ییژن پرسید: «بازم انرژیش تموم شد؟ باید انرژی بیشتری قرض بگیری؟!»

پی مینگ گفت: «نه، موضوع اصلا انرژی معنوی نیست ... چی مینگ نمیخواه
اون موضوع یادت بمونه کلا همه شو فراموش کن!»

شیه لیان گفت: «زخم بدی برداشته...دیگه نمیتونه حرکت کنه»

با اینکه سنگها درد نمیکشیدند ولی اگر آنها وادارش می کردند بایستد و به نبرد
ادامه بدهد احتمالا پای آسیب دیده اش کاملا از بدنش جدا میشد. مساله فقط
این نبود که قدرتش به طرز قابل ملاحظه ای کم میشد بهر حال این شاهکاری
بود که هواچنگ تمام قلبش را برای ساختش گذاشته و شیه لیان عمیقا به این
مجسمه الهی علاقمند شده بود. اگر به همین سادگی نابود میشد او نمیتوانست
جلوی دل شکستگی خودش را بگیرد.

اشباح سرگردان وقتی دیدند دشمنشان سقوط کرده در هوا به رقص درآمدند
دیوانه وار شادی میکردند و به همه طرف حمله بردند. آیا آنها باید می ایستادند
و با چشمانی باز تماشا میکردند که آن موجودات به سمت بیرون فرار میکنند؟

شیه لیان نگاهی به اطراف انداخت و چهره هواچنگ از خشم کبود بود. تمام
خشم او به سمت سفید بی چهره معطوف بود و پس از مدتی فکر، بالاخره گفت: «
گاگا.....»

بعد از درون آن ابرهای ضخیم و متراکم، نوری سفید درخشید و از درونشان نفوذ
کرد انگار جایی در بالای ابرها آتشی روشن شده بود.

خیلی زود رگه های دوم و سوم هم پدیدار شدند و بعد چهارمین تابش نور
نورهای بی شماری به حرکت درآمدند و مانند خورشید به درون ابرها تابیدند، از
درون ابرهای غم زده میگذشتند و آن اشباح سرگردان را مورد هدف قرار میدادند.
این نور سفید معنوی شدیداً قدرتمند و کور کننده بود و این حضور برای هیچ
کدام از آسمانیان ناآشنا بنظر نمیرسید.
بهرحال تمام بارگاه آسمانی، به شکلی نامحدود در این نور پیچیده و نور معنوی
تماماً بر آن می تابید.
چون وو آمد.